

رابطه انسان و خدا در دعای عرفه امام حسین (ع)
نویسنده: قادر فاضلی

صفات خدا عالم صفات بنده خدا

- پیش از استحقاق بخشیده عطا پیش از استحقاق بخشیده عطا
- دیده از ما جمله کفران و خطا دیده از ما جمله کفران و خطا

امام(علیه السلام) در دعای عرفه تابلویی از خداوند ترسیم کرده و صفات خداوندی را در آن نوشته است. و در برابر آن، تابلویی از انسان رسم نموده و صفات و احوال وی را نیز در آن آورده است که این دو تابلو اسماً و رسماً و ظاهراً و باطناً مقابل هم هستند؛ برای مثال، به چند نمونه از آن هادر ذیل اشاره می کنیم و صفات معبود و عابد را مقابل هم می نویسیم.

صفات خدا عالم

قوی

غفور

رازق

شافی

ستار

ناصر

توّاب

مجیر

محمود

غنی

مُنعم

محسن

مجیب

رحمان - رحیم

عزیز

محسن

عظیم

صفات بنده خدا

جاهل

ضعیف

مذنب

مرزوق

مریض

عریان

منصور

تائب

مستجیر

حامد

فقیر

منعم

محسن الیه

مستجاب

مرحوم

ذلیل

مسیء

حقیر

- ما عدم هاییم و هستی های ما لذت هستی نمودی نیست را لذت انعام خود را وا مگیر و بر بگیری کیت جستجو کند؟ و بر بگیری کیت جستجو کند؟
- تو وجود مطلق فانی نما عاشق خود کرده بودی نیست را نقل و باده جام خود را وا مگیر نقش با نقاش چون نیرو کند؟ نقش با نقاش چون نیرو کند؟

تنها کسی که می تواند نعمت بدون استحقاق بخشد، خدای منان است؛ زیرا او قبل از خلقت، نعمت می دهد؛ یعنی عدم را لباس وجود پوشانده می عشق در دل مخلوق جوشانده است. امام سجاد (علیه السلام) عرضه می دارد: «من آن بنده تو هستم که پیش از آفرینش، به او انعام کردی و آفریدی و بعد از خلقت نیز انعام فرمودی و راه هدایت نمودی. به جمال خود دلش ربودی و به حق دلبنده ساختی و به طناب هدایت از ضلالت بازداشتی.» امام حسین (علیه السلام) نیز عرض می کند: «تو آن خدایی که مئت نهادی و نعمت رساندی. نیکی خواستی و به زیبایی آراستی. برتری دادی و کامل نمودی.»

- تور اسزد که خدایی، نه جسم راونه جان را تویی تویی که تویی و منی و مایی و اویی تویی تویی که تویی و منی و مایی و اویی
- تور اسزد که خود آیی، نه جسم راونه جان را منی نشاید و مایی، نه جسم را و نه جان را منی نشاید و مایی، نه جسم را و نه جان را

لیکن غفلت و جهل و اقتضاهای هوای نفس، گاهی عبد را به عصیان می کشد و بند بندگی را می برد و آدمی را زمانی از مقصد دور می سازد و به غیر یار می پردازد. در این صورت چشم حقیقت بین انسان کم سو شده و گوشش سنگین می گردد و ساز مخالفت می نوازد و یار از یاد می برد و در مرتع شیطان می چرد. زبان حال چنین مأمور غیر معذوری از زبان امام حسین (علیه السلام) چنین است: «منم آن که خطا کرد و جاهل و غافل شد، آن که اشتباه کرد و خلف وعده نمود و پیمان شکست. خدای من! به من امر کردی و عصیان کردم، نهی نمودی و مرتکب شدم.» در دعاهاى امام سجاد (علیه السلام) نیز می خوانیم: «من آنم که امر کردی و اطاعت نکرد. دور باش گفتی و دوری نگزید. از گناه نهی اش کردی ولی با تو مخالفت نمود.» اما فرقی که بنده گناهکار با طاغی گناهکار دارد این است که طاغی از روی دشمنی طغیان می کند اما بنده از روی اعتماد به دوستی. کافر در گناه تعمّد دارد و مؤمن تغافل و تساهل. بنده در حین گناه نیز خدایش را دوست دارد و با شرمندگی تن به ذلت گناه می دهد. به همین جهت وقتی آتش خشم و شهوت او فروکش کند و عقل و وجدانش از بند شیطان آزاد شوند، بی درنگ پشیمان شده، توبه می کند. حال چنین انسانی، از زبان امام سجاد (علیه السلام) چنین است: «مخالفت من از روی استکبار و دشمنی با تو نبود، بلکه هوای نفس بدان سو سوق داد و شیطان که دشمن تو و دشمن من است، در این راه به هوای نفس کمک کرد.» وقتی انسان به خود می آید، خدایش را می ستاید و سر توبه به آستان او می ساید و می گوید: «پاک پروردگار! جز تو خدایی نیست و من به خودم ظلم کرده ام و اکنون از تو طلب بخشش دارم. به تو امیدوارم و چشم طمع به درگاه تو دارم.»

- پس کجا زارد کجا نالد لئیم سر کجا بنهد ظلوم شرمسار لطف شه جان را جنایت جو کند لطف شه جان را جنایت جو کند
- گر تو نپذیری به جز نیک ای کریم جز به درگاه تو ای آمرزگار زانک او هر زشت را نیکو کند

- {كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ} بخوان کمترین کاریش به هر روز است آن لشکری ز اصلاّب سوی امّهات لشکری ز ارحام سوی خاکدان لشکری از خاک زان سوی اجل باز بی شک بیش از این ها می رسد آنچه از جان ها به دل ها می رسد این است لشکرهای حق بی حدّ و مر
- مر ورا بی کار و بی فعلی میدان کو سه لشکر را کند این سو روان بهر آن تا در رحم روید نبات تا ز نر و ماده پر گردد جهان تا که بیند هر کسی حسن عمل آنچه از حق سوی جان ها می رسد و آنچه از دل ها به گل ها می رسد از پی آن گفت ذکری للبشر از پی آن گفت ذکری للبشر

این ها سؤال به زبان تکوین و فطرت بود، اما سؤال به زبان تشریح و زبان انسانی عبارت است از آنچه ما آن را به گفتار آورده و بیان می کنیم. انسان علاوه بر این که سؤال به زبان تکوین دارد، از این سؤال نیز بهره مند است. آدمی با هر زبانی و هر زمانی می تواند از خدای خود بپرسد و پاسخ دریافت کند؛ زیرا خداوند خیر المسؤلین است. بهترین کسی که می توان از او بهترین چیزها را درخواست کرد؛ زیرا او قدرت مطلق داشته

و بر انجام هر خواسته ای قادر است. امام حسین (علیه السلام) در این دعا خداوند را چنین می خواند:
«بارالها! تو نزدیک ترین کسی هستی که خوانده شود و زودترین اجابت کننده ای و شنونده ترین شنونده سؤال کنندگانی. هیچ مسؤل (سؤال شونده ای) همانند تو نیست». امام سجاد(علیه السلام) نیز عرضه می دارد :
«الهی من از تو سؤال می کنم سؤال یک انسان حقیر و ذلیل و فقیر، ترسان و امیدوار، کمترین کمترین ها و پست ترین پست ترین ها...» خیر المسؤل بودن خدا باعث شده است که هرکس به هر زبانی و هر زمانی بتواند او را بخواند.

- هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
- کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

امام حسین(علیه السلام) در اوایل دعای عرفه عرضه می دارد: «بارالها! اگر خواندمت، اجابت کردی و اگر چیزی خواستمت عطا و عنایت کردی و اگر اطاعتت کردم شکر آن بجا آوردی و اگر شکر نعمت کردم بر نعمت افزودی.»

- باد ما و بود ما از داد توست باد ما و بود ما از داد توست
- هستی ما جمله از ایجاد توست هستی ما جمله از ایجاد توست

حروف و خطوط هستی از اول به نام او مسجّل شده و همه رمیده ها و آرمیده ها آفریده اویند و دست تمّایشان به سوی آفریدگارشان است.

- ای هیچ خطی نگشته ز اول ای هست کن اساس هستی ای هر چه رمیده و آرمیده ای هر چه رمیده و آرمیده
 - بی حجت نام تو مسجّل کوه ز درت دراز دستی در کن فیکون تو آفریده در کن فیکون تو آفریده
- هستی از او پیدا شده و خاک ضعیف به قدرت او توانا شده و جاهل به علم او دانا گردیده است. هر چه هست از اوست و محتاج به اوست. اما او غنی علی الاطلاق است.

- ای همه هستی ز تو پیدا شده زیر نشین علمت کاینات هستی تو صورت پیوند نی هستی تو صورت پیوند نی
- خاک ضعیف از تو توانا شده ما به تو قائم چو تو قائم به ذات تو به کس و کس به تو مانند نی تو به کس و کس به تو مانند نی

امام حسین(علیه السلام) در این خصوص عرضه می دارد: «خدایا! من در اوج بی نیازی، نیازمند به توام، پس چگونه در نهایت فقر محتاج تو نباشم؟! بارالها! من در نهایت دانشمندی، جاهلم، پس چگونه در عین جهالت خویش جاهل نباشم؟!» امام سجاد(علیه السلام) نیز عرض می کند: «خدایا! من از تو خواهش می کنم: خواهش انسان حقیر و ذلیل و فقیر بی چیز.» بنابراین، همه باید بدانیم که هر چه داریم از اوست و هر چه نداریم کلیدش به دست اوست. همه هیچ اند و هر چه هست اوست و توجه به غیر او نه نکوست. حال که ما فقیر تمام هستیم و او غنی تمام، بهتر است که حریم خود را با خدا محفوظ بداریم و همه امور را به او بسپاریم و اندوه کن فیکون در دل نداریم؛ زیرا:

- بنده را با این کن و با آن چه کار بنده را با این کن و با آن چه کار
- امر امر توست ای پروردگار امر امر توست ای پروردگار

زیرا او خویش را صاحب چیزی نمی داند تا به خود اجازه دهد که در مورد چیزی اظهار نظر کند. بنده وقتی خود را متکی به خدای قادر مطلق می داند که حاضر و ناظر است و همه چیز را از سوی او بداند که { كُلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا (1) آدمی اگر مالک همه هستی شود باز فقیر است؛ زیرا خودش و هر چه دارد همه آفریده دیگری هستند و برای استفاده کردن از دارایی های خود، هر لحظه نیازمند به حیات است و حیات در اختیار حضرت مالک الموت و الحیات است. بدین سبب امام حسین (علیه السلام) عرضه می دارد: «إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَفِيرًا فِي فَقْرِي». در واقع عرفان حقیقی دریافت حقیقت خویش است که این حقیقت جز فقر چیزی نیست. هر چه را خارج از فقر بدانی، وسیله استدراج و ضلالت تو خواهد شد.

- در این هر چیز کان جز باب فقر است در این هر چیز کان جز باب فقر است
- همه اسباب استدراج و مکر است همه اسباب استدراج و مکر است

دامنه این فقر فراتر از انسان است؛ یعنی هر چه نقش هستی یافته است، لباس فقر بر اندامش بافته است. فقر در جوهره جهان بوده بلکه جوهر جهان است. آن که مقام فقر را می فهمد، به جوهر وجودش پی برده است و به قول مولانا جلال الدین رومی:

- الْجَوْهَرُ فَقْرٌ وَ سِوَى الْفَقْرِ عَرَضُ الْعَالَمِ كُلُّهُ خُذَاعٌ وَ غُرُورُ الْعَالَمِ كُلُّهُ خُذَاعٌ وَ غُرُورُ
- الْفَقْرُ شِفَاءٌ وَ سِوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ وَ الْفَقْرُ مِنْ الْعَالَمِ كَنْزٌ وَ عَرَضٌ وَ الْفَقْرُ مِنْ الْعَالَمِ كَنْزٌ وَ عَرَضٌ

این فقر، فقر توحیدی و عرفانی است که محصولش استغنائی توحیدی است؛ زیرا انسان وقتی همه را فقیر و محتاج حضرت بی نیاز و قادر مطلق دید، دیگر جز خدا به سوی کسی دست دراز نمی کند. پس تفاوت است میان فقر عرفانی و فقر اجتماعی. فقر عرفانی عین بی نیازی از نیازمندان است، اما فقر اجتماعی، نیازمندی به نیازمندان است. فقر عرفانی سرشار از عزت و آبروست. فقر اجتماعی، فاقد عزت و آبروست. فقر عرفانی، بی نیازی از همه و نیازمندی به خدای همه است. فقر اجتماعی، غفلت از خدا و وابسته شدن به غیر خداست. فقر عرفانی، پادشاهان را به گدایی کوی خود می خواند. فقر اجتماعی، به گدایی به در پادشاهان می رود. و به قول شهریار:

- که برد به پادشاهان ز من گدا پیامی که برد به پادشاهان ز من گدا پیامی
- که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی

و به قول حافظ:

- ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
- با پادشه بگوی که روزی مقدر است با پادشه بگوی که روزی مقدر است

توکل انسان فقیر فقط به خداوند قادر است؛ زیرا می داند که هرکس به خدا توکل کند، خدا او را کفایت خواهد کرد؛ { وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ . } و چون هیچ حول و قوه ای نیست مگر این که از سوی خدا است: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، بنابراین، هیچ تکیه گاهی جز فضل و کرم الهی نیست. از این رو امام زین العابدین (علیه السلام) عرضه می دارد: «وَلَا تَكُنِّي إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي دُونَ حَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ». «و مرا به حول و قوه ای متکی مساز و تنها حول و قوه خود را تکیه گاه من قرار ده». گویند که ناصرالدین شاه از مرحوم ملا هادی سبزواری معنای شعر زیر را پرسید که مولوی گفته است:

- ما عدم هاییم هستی ها نما ما همه شیران ولی شیران علم حمله مان پیدا و ناپیداست باد حمله مان پیدا و ناپیداست باد
- تو وجود مطلق فانی نما حمله مان از باد باشد دم به دم جان فدای آن چه ناپیداست باد جان فدای آن چه ناپیداست باد

جناب ملا هادی فرمود: یعنی چه؟ یعنی: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلا بِاللّهِ». «مرحوم اقبال لاهوری از فقری که در دعای عرفه آمده، تعبیر به «فقر قرآنی» کرده و برای آن، مختصاتی بیان نموده است که به بعضی از آن ها اشاره می شود: - فقر قرآنی، ضعف و ناتوانی نیست. بلکه قدرتمندی، مئکی به قدرت مطلق یعنی خداوند متعال است. - فقر قرآنی، شیری و شاهنشاهی است، نه روباهی و ناتوانی. - فقر قرآنی، اختلاط ذکر با فکر است. انسان فقیر در پرتو فکر و ذکر زندگی می کند نه غفلت و احساس.

- جز به قرآن ضیغمی روباهی است فقر قرآن اختلاط ذکر و فکر فقر قرآن اختلاط ذکر و فکر
- فقر قرآن اصل شاهنشاهی است فکر را کامل ندیدم جز به ذکر فکر را کامل ندیدم جز به ذکر

بعضی از ساده نگران فرقه های صوفی، فقر را به معنای لغوی آن گرفته و آن را مساوی با بی چیزی، عربانی و دربه دری دانسته اند، در حالی که مراد از فقر، همانطور که گفته شد، فهم رابطه خود با خدا و ادراک نسبت وابستگی مخلوق به خالق است. فقر یعنی احساس بی نیازی از آنچه که انسان را به خود وابسته می کند و از خدا دور می سازد. - فقر قرآنی، سلطنت کردن بر همه چیز و خود را بزرگ تر از همه چیز دیدن در سایه عظمت الهی است.

- فقر جوع و رقص و عربانی کجاست فقر جوع و رقص و عربانی کجاست
- فقر سلطانی است و رهبانی کجاست فقر سلطانی است و رهبانی کجاست

- فقر قرآنی، وارث حسین بودن و جبین بر در غیر خدا نسودن است.

- از نگاه خواجه بدر و حنین از نگاه خواجه بدر و حنین
- فقر سلطان وارث جذب حسین فقر سلطان وارث جذب حسین

- فقر قرآنی، نان شعیر خوردن و در خیبر گشودن است. - فقر قرآنی، سنجیدن کار خویش و پیچیدن در ردای «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ» است.

- فقر کار خویش را سنجیدن است فقر خیبر گیر با نان شعیر فقر خیبر گیر با نان شعیر
- بر دو حرف «لا» «اله» پیچیدن است بسته ای فترک او سلطان و میر بسته ای فترک او سلطان و میر

- فقر قرآنی، تفرج در ملك الهی و تسلط بر همه چیز آن و نیز تسلیم خدا بودن است. - فقر قرآنی، از شیشه انسان الماس انسانیت تراشیدن است. - فقر قرآنی، خود را بزرگ تر از عالم دیدن و همه چیز را پایین تر از آدم دیدن است. - فقر قرآنی، شیبخون زدن به فرشتگان و آن را واله مقام انسان نمودن است. - فقر قرآنی، در افتادن فقیر با سلاطین جور و انداختن لرزه بر اندام آن هاست.

- فقر، ذوق و شوق و تسلیم و رضاست فقر بر کرّوبیان شبخون زند بر مقام دیگر اندازد تو را برگ و ساز او ز قرآن عظیم با سلاطین در فتد مرد فقیر با سلاطین در فتد مرد فقیر
- ما امینیم این متاع مصطفی است بر نوامیس جهان شبخون زند از زجاج الماس می سازد تو را مرد درویشی نگنجد در گلیم از شکوه بوریا لرزد سریر از شکوه بوریا لرزد سریر

انسان قرآنی فقرش، فقر قرآنی است. بنابراین، مؤمن زندگی اش بر اساس قوانین قرآنی تنظیم می گردد و به بهانه درویشی و فقری از جهاد و تلاش فرار نمی کند و شانه از زیر بار امور اجتماعی خالی نمی کند. مؤمن می خواهد بر همه زمین حکمران گردد؛ زیرا اعتقاد دارد که خدا هر آنچه در زمین است را برای بندگانش آفریده است. { هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا... } . اما می داند که زمین برای انسان آفریده شده است، نه انسان برای زمین. مؤمن در اوج سلطنت، خود را فقیر و در پیشگاه حق فقیر می داند. در مقابل فقر قرآنی و ایمانی، فقر کفر و کافری است که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز آمده است: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا». «فقر کفر و کافر، خلوت گزینی و عزلت نشینی و دور از نعمات دنیوی است. فقر کفر و کافر، نوعی خودکشی و سوختن در فراق یار است. فقر کفر و کافر، عریانی و بی چیزی است. در مقابل، فقر ایمانی از خود به خدا رسیدن و خداگونه شدن است. فقر ایمانی، هستی را رام خود کردن و لرزه بر تن بر و بحر انداختن است. فقر ایمانی، تکبیر حسین گفتن و فتح بدر و حنین کردن است.

- فقر مؤمن چیست؟ تسخیر جهات فقر کافر خلوت دشت و در است زندگی آن را سکون غار و کوه آن خدا را جستن از ترک بدن فقر چون عریان شود زیر سپهر فقر عریان گرمی بدر و حنین گرمی بدر و حنین
- بنده از تأثیر او مولا صفات فقر مؤمن لرزه بحر و بر است زندگی این را ز مرگ با شکوه این خودی را چون چراغ افروختن از نهیب او بلرزد ماه و مهر فقر عریان بانگ تکبیر حسین فقر عریان بانگ تکبیر حسین

با چنین فهمی از فقر، می فهمیم که چرا امام حسین (علیه السلام) فقر را وسیله توسل و تقرب به خدا قرار داده و در دعای عرفه عرضه داشته است: «أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ وَ كَيْفَ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مَحَالٌ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ». «من به واسطه فقرم به تو توسل می جویم و چگونه به چیزی توسل جویم که آن بر تو راه ندارد.» زیرا خداوند غنای مطلق است و فقر به بارگاه او راه ندارد و ما به وسیله ناداری به دارای دادار متوسل می شویم.

- من اختیار خود را تسلیم عشق کردم همچون زمام اشتر بر دست ساریبانان
- همچون زمام اشتر بر دست ساریبانان همچون زمام اشتر بر دست ساریبانان

اینان راضی به قضای الهی بوده و پروردگار عالم را صاحب اختیار خود می دانند و از اختیار خود می کاهند و تنها به بارگاه معبود می نالند و همه چیز را از او می خواهند و به بندگی و بی اختیاری خویش می بالند. بدین جهت حضرت امام حسین (علیه السلام) از خدا می خواهد که او را از تدبیر خود غنی سازد و جز به تدبیر خداوندی نپردازد. این غنا و بی نیازی محصول فقر بندگی است؛ فقری که موجب فخر انسان است. «إِلَهِي أَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنْ اخْتِيَارِي». «خدایا! مرا با تکیه بر تدبیرت از تدبیر خودم بی نیاز گردان و به اختیارت از اختیارم غنی کن.»

- افکن این تدبیر خود را پیش دوست کار آن دارد که حق افزاشته است هرچه کاری از برای او بکار هرچه کاری از برای او بکار
- گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست آخر آن روید که اول کاشته است چون اسیر دوستی ای دوستدار چون اسیر دوستی ای دوستدار

این اعتقاد نظری نتیجه اش در میدان توحید عملی چنین آشکار می شود که روز عاشورا عزیزترین کسان خود را در راه خدا قربانی کرده و خون مبارکش را با دستانش به آسمان می پاشد و می گوید: «الهی رضی برضاکَ مُطِيعاً لَأْمْرٍ قَضَاكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ» «خداوندا! راضی به رضای تو و مطیع قضای تو هستم. جز تو معبودی را نمی شناسم.» اینگونه توکل و تسلیم، به انسان استغنا می دهد؛ استغنائی که آدمی را از غیر خدا بی نیاز کرده و به قول اقبال لاهوری: رنگ حق پوشیدن و رنگ غیر حق از لباس خود شوییدن است. البته این مقام به راحتی رام کسی نمی شود، تا انسان راضی به قضای حق و مرضی او نشود به استغنا نمی رسد؛ زیرا:

- بی نیازی نازها دارد بسی بی نیازی رنگ حق پوشیدن است بی نیازی رنگ حق پوشیدن است
- ناز او اندازها دارد بسی رنگ غیر از پیرهن شوییدن است رنگ غیر از پیرهن شوییدن است

آن که به خدا توکل دارد، از ترس بیگانه است؛ زیرا با داشتن حافظی چون خدا، ترس برای او بی معنی می شود. با توکل به خدا خرقه «لَا تَحْزَنُوا» در بر کرده و تاج «أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» بر سر نهاده و بر غیر خدا وقعی ننهاده است. { وَ لَا تَهْتُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ. } ...

- خرقه «لَا تَحْزَنُوا» اندر برش خرقه «لَا تَحْزَنُوا» اندر برش
- «أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» تاجی بر سرش «أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» تاجی بر سرش

آنان که به خدا توکل ندارند، بی نیازی خود را به دست آوردن مال و مقام دنیایی می دانند و گمان می کنند که مالشان حافظ جانشان است { يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ }⁽²⁾، غافل از این که مالشان قاتل جانشان است؛ زیرا از جان مایه می گذارند تا به مال برسند. از فکر و ذکر شب و روزشان خرج می کنند تا به مالی برسند. در حالی که انسان متوکل، خود را بی نیاز از این امور می داند؛ چون یقین دارد که «نیم نانی می رسد تا نیم جانی در تن است» زیرا خالق عالم را رازق عالم نیز می داند و با وجود خداوند، عارش می آید که به غیر او روی کند.

- چون علی در ساز با نان شعیر مئت از اهل کرم بردن چرا رزق خود را از کف دونان مگیر گر چه باشی مور هم بی بال و پر گر چه باشی مور هم بی بال و پر
- گردن مرحب شکن خبیر بگیر نشتر «لا» و «نعم» خوردن چرا یوسف استی خویش را ارزان مگیر حاجتی پیش سلیمانی مبر حاجتی پیش سلیمانی مبر

به تو نیازی ندارم، خدا هم به نیازم آگاه است.

- به هر نفس که بر آری جهان دگرگون کن اگر عنان تو جبریل و حور می گیرند اگر عنان تو جبریل و حور می گیرند
- درین رباط کهن، صورت زمانه گذر کرشمه بر دلشان ریز و دلبرانه گذر کرشمه بر دلشان ریز و دلبرانه گذر

بدین جهت بهترین بی نیازی، غنای نفس است که امام (علیه السلام) از خداوند سبحان چنین طلب می کند : «اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي»؛ «بارالها! بی نیازی مرا در نفسم قرار ده.» انسان چون به خداوند عزیز و غنی مرتبط است، می تواند عزیز و غنی باشد؛ زیرا:

- اندازه معشوق بود عزت عاشق زیبایی پروانه به اندازه شمع است زیبایی پروانه به اندازه شمع است

- ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری آخر نه که پروانه این شمع منیری؟! آخر نه که پروانه این شمع منیری!؟

بنابراین، آن که خود را در محضر غنی مطلق می بیند، با این که در عالم فقر و در میان فقرا زندگی می کند خود را به جهت ارتباطش با خداوند عزیز و غنی، عزیز و غنی می یابد. بدین جهت امام حسین (علیه السلام) در نیایش عرفه عرض می کند: «أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَ إِلَيْكَ نَسَبْتَنِي إِلَهِي كَيْفَ لَا أفتَقِرُّ وَ أَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ أَقْمَتَنِي أَمْ كَيْفَ أَفتَقِرُّ وَ أَنْتَ الَّذِي بَجُودِكَ أَعْتَيْتَنِي». «بارالها! چگونه عزیز نباشم در حالی که تو مرا به خود نسبت دادی و چگونه فقیر نباشم در حالی که تو مرا در میان فقرا قرار دادی. و چگونه خود را فقیر بدانم حال آن که به واسطه جود و کرمت مرا غنی ساخته ای.» غنای حقیقی وقتی حاصل می شود که آدمی حقیقت خویش را دریابد و به ارتباط میان خود و خدای بی نیاز آگاه گردد و او را حافظ و ناظر خویش بداند. در این صورت به مقام اطمینان نفس می رسد که نفس مطمئنه نفس مستغنیه نیز هست. آدمی در این حال، نه تنها از دیگران بی نیاز می شود که به ملائکه نیز ناز کرده و نوای بی نیازی خود را ساز می کند و ابراهیم خلیل می شود که به جبرئیل می گوید: «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا، حَسْبِي اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»

- از غفوری تو غفران چشم سبیر جز که عفو تو کرا دارد سند غفلت و گستاخی این مجرمان عضوهای جمله عالم ذره ای عضوها گفته ثنای عفو تو عفو کن زین مجرمان تن پرست عفو کن زین مجرمان
- رو بهان بر شیر از عفو تو چیر هر که با امر تو بی باکی کند از وفور عفو توست ای عفو لان ... عکس عفو ت ای ز تو هر بهره ای نیست کفوش «أَبُيْهَا النَّاسُ اتَّقُوا ...» عفو از دریای عفو اولی تر است

- ماییم به عفو تو تولی کرده آنجا که عنایت تو باشد، باشد این سینا
- و ز طاعت و معصیت تبری کرده ناکرده چون کرده، کرده چون ناکرده

عفو غفران الهی آنقدر زیاد است که مدام در پی بنده عاصی است تا او را در خود پیچد. آنان که عفو می کنند، لذت عفو و غفران الهی را چشیده اند و گلی از باغ رحمت چیده اند و بهتر از آن ندیده اند. آنان که در زندگی فردی و اجتماعی خود لحظاتی در کنار دریای مغفرت و رحمت نشسته اند و جام هایی از سیل عظیم بخشش الهی برداشته و به کام خود برده اند و از سفره بی کران الهی خورده اند. آن که می بخشد، بخشیده شده است و بخشندگی اش چون قطره ای است از سیل بخشندگی الهی.

- عفو خلاقان همچو جو و همچو سیل عفوها هر شب از این دل پارها بازشان وقت سحر پران کنی بازشان وقت سحر پران کنی
- هم بدان دریای خود تا زند خیل چون کبوتر سوی تو آید شها یا به شب محبوس این ابدان کنی یا به شب محبوس این ابدان کنی

را از خود راضی نماید. رضایت الهی در پیروی از احکام اوست. ایمان آوردن به فرستادگان خدا و پیروی از فرامین رسولان الهی و کتب سماوی در حد توان فردی موجب رضایت الهی است. البته این مسأله دارای مراتبی است و هرکس به میزان قابلیت خود به مرتبه ای از مراتب آن نایل می شود که نهایت آن، مرحله اطمینان نفس است که مقام انبیا و اولیا است. قرآن کریم در این خصوص می فرماید: { يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ». { ای نفس مطمئن، به سوی پروردگار خود برگرد، در حالی که تو از او راضی و او از تو راضی است. پس در جمع بندگانم و در بهشتم داخل شو. } از دیدگاه حضرت سید الشهداء (علیه السلام) رضایت الهی از بندگان از باب لطف اوست نه عملکرد بندگان؛ زیرا انسان هر عمل نیکی انجام دهد، به کمک خدا است. در واقع خداست که بنده اش را موفق به انجام کارهای نیکی می کند. پس کار نیک نیز توسط خدا انجام می شود ولی ما آن را به خودمان نسبت می دهیم، پس ما نمی

توانیم موجبات رضایت الهی را فراهم کنیم. مطلب دیگر این که، رضایت الهی اصلاً سبب بردار نیست، چه رسد به این که ما سبب این رضایت باشیم؛ زیرا خداوند خود سبب بلکه مسبب الأسباب است. همه چیز از او متأثر می شود و او از چیزی متأثر نمی گردد. امام حسین (علیه السلام) عرضه می دارد که: «خدایا! رضای تو والاتر از آن است که چیزی از سوی تو علت و سبب آن گردد، چه رسد به این که من سبب آن باشم؛ زیرا رضایت پیرو نفعی است که به صاحب رضا می رسد و تو غنی تر از آنی که خودت از خودت نفع ببری تا چه رسد که از من منتفع شوی.» بدیهی است، وقتی رضای خدا بی علت باشد عطا و بخشش او نیز بی علت خواهد بود. همچنین قبول عبادات نیز بی علت است؛ زیرا عبادات ما نمی تواند علت قبولی در بارگاه ربوبی باشد.

- تا بدانی تو که این آن علت است گر برین درگه نداری هیچ تو نی همه زهد مسلم می خرنند نی همه زهد مسلم می خرنند
- کانچه آنجا می رود بی علت است هیچ نیست افکنده کمتر پیچ تو هیچ بر درگاه او هم می خرنند هیچ بر درگاه او هم می خرنند

خدایی که بی علت آفریده است، بی علت روزی می دهد و بی علت نیز می آمرزد.

- بود خوش دیوانه ای در زیر دلق علت است و من چو هستم دولتی از ره بی علتیم آورده اند هر که در بی علتی حق فتاد هر که در بی علتی حق فتاد
- گفت هر چیزی که در وی ماند خلق می رسم از عالم بی علتی درجنون دولتیم آورده اند در خوشی جاودان مطلق فتاد در خوشی جاودان مطلق فتاد

- چون به علت نیست نیکویی ز تو چون به علت نیست نیکویی ز تو
- بد نبیند هیچ بدگویی ز تو بد نبیند هیچ بدگویی ز تو

- کار من بی علت است و مستقیم عادت خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت
- نیست تقدیرم به علت ای سقیم این غبار از پیش بنشانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت

رضای محض در تسلیم محض است. تسلیم محض یعنی خشنودی از هر آنچه اتفاق می افتد؛ به طوری که آدمی در هر حال شاکر خداوند سبحان باشد. آنچه را که وقتش نرسیده است طالب نشود و آنچه را که وقتش رسیده است کاذب نگردد. از خداوند تقدّم و تأخّر چیزی را نخواهد، بلکه جان و دل را به خواسته های الهی بدهد. بدین جهت امام حسین (علیه السلام) عرضه می دارد...: «حَتَّى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أُخْرَتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتُ». «...تا این که دوست نداشته باشم که چیز پسین را به پیش و چیز پیشین را به پس بیندازی.» انسان باید بدانچه مقسوم است، راضی و ملزم باشد و طالب کمتر یا بیشتر از آنچه که هست نباشد. از دیدگاه عارف، گله از تقسیم نوعی کفر است؛ زیرا نوعی اعتراض به عدالت یا به حکمت قسّام علام است.

- چونکه قسّام اوست کفر آمد گله راضیم من قسمت قسّام را مرغ و ماهی قسمت خود می خورند باش راضی گر تویی دل زنده ای باش راضی گر تویی دل زنده ای
- صبر باید، صبر مفتاح الصلّه کو خداوند است خاص و عام را مور و مار از نعمت او می چرنند کو رساند روزی هر بنده ای

- بنده همان به که ز تقصیر خویش ورنه سزاوار خداوندیش ورنه سزاوار خداوندیش
- عذر به درگاه خدای آورد کس نتواند که به جای آورد کس نتواند که به جای آورد

یکی از علل ناتوانی و عجز انسان از شکر نعمت ها، این است که خود وی محصول و معلول نعمت الهی است؛ زیرا هستی انسان در اثر نعمت خداوند صاحب ممت است. چنین نیست که انسان باشد، سپس به نعمتی برسد و بخواهد شکر آن را به جا آورد. بلکه بودنش نعمتی است و توسط نعمت الهی از عدم به عرصه وجود آمده است. بدین جهت امام حسین (علیه السلام) عرضه می دارد: «مرا به واسطه نعمت به وجود آوردی، قبل از آن که وجود داشته باشم.» بنابراین، نعمت ابتدایی، همان ابتدای خلقت آدمی است. نعمت های بعدی بعد از هستی یافتن انسان، هر لحظه به او روی آور می شوند. هر يك از لوازم زندگی نعمتی است در حق انسان زنده و به تعداد هر کدام شکر لازم است و به تعداد هر شکر که توفیق انجامش را یافت نیز شکر دیگر واجب است. بدین جهت همه انسان ها عاجزند از این که شاکری کامل برای خداوند سبحان باشند. از این روی، امام حسین (علیه السلام) عرضه می دارند: «خدایا! کدام يك از نعمت های تو را بشمارم و شکر کدام يك از عطایای تو را به جا آورم؟! در حالی که خارج از شمارش شمارشگران و علم حساب رسان است.» نه تنها نعمت های الهی غیر قابل شمارش بوده و در نتیجه غیر قابل شکرگزاری است، بلکه از نظر امام حسین (علیه السلام) اگر آدمی طی اعصار متمادی، همه لحظات عمرش را به شکرگزاری سپری کند نمی تواند حتی شکر يك نعمت از نعم بی نهایت الهی را به جا آورد، مگر به لطف الهی که خود این لطف لازمه اش شکر دیگر است. بنابراین، همه از ادای شکر عاجزند، لیکن اعتراف به این عجز خود شکر عظیم است.

- شکر نعمت چون کنی، چون شکر تو عجز تو از شکر شکر آمد تمام عجز تو از شکر شکر آمد تمام
- نعمت تازه بود ز احسان او فهم کن دریاب قد تمّ الکلام فهم کن دریاب قد تمّ الکلام

امام صادق (علیه السلام) گفت: خداوند به موسی (علیه السلام) فرمود: ای موسی مرا آن چنانکه سزاوار من است شکر گزار. موسی عرض کرد: پرودگارا! چگونه تو را چنانکه سزاوار است شکر گزارم، در صورتی که هر شکر من نعمتی است که تو به من عطا فرموده ای. خطاب آمد: ای موسی اکنون که دانستی که شکرگزاریت از من است، مرا شکر کردی.

- شکر مُنعم واجب آمد در خرد هین کرم ببینید و این خود کس کند سر ببخشد شکر خواهد سجده ای شکر نعمت، نعمتت افزون کند شکر نعمت، نعمتت افزون کند
- و نه بگشاید در خشم ابد کز چنین نعمت به شکر بس کند یا ببخشد شکر خواهد قعه ای... صد هزاران گل ز خاری سرزند صد هزاران گل ز خاری سرزند

همچنین در انواع شکر گفته اند: شکر عوام بر طعام و لباس بود و شکر خواص بر آنچه بر دل ایشان درآید از معانی.

- شکر نعمت، نعمتت افزون کند شکر نعمت، نعمتت افزون کند
- کفر، نعمت از کفّت بیرون کند کفر، نعمت از کفّت بیرون کند

بسیاری از اقوام گذشته به خاطر کفران نعمت به زوال نعمت که خود عذابی الیم است گرفتار شدند. قوم سبا یکی از آن اقوام است. آنان به جای اینکه قدران نعمتهای الهی گردند و از هر نعمتی فراخور شأن آن بهره برداری کنند، به دام اصراف و تبذیر و غفلت و گرفتار گشته و پند پیامبران را نادیده گرفتند، بدین جهت هر چه داشتند از آنان گرفتند.

- چون ز حد بردند نا شکری چنان سیزده پیغمبر آنجا آمدند که هلا نعمت فزون شد شکر کو قوم گفته شکر ما را برد غول این بود خوی لثیمان دنی کافران کآرنند در نعمت جفا آن سبا ز اهل سبا بودند خام آن سبا ز اهل سبا بودند خام
- غیر ما حق کارگر شد در زمان گمراهان را ره نمودندی به پند مرک شکر ار بخشید حرگوا ما شدیم از شکر و از نعمت ملول بد کند با تو چو نیکو می کنی باز در دوزخ نداشتان ربنا کارشان کفران نعمت به اکرام کارشان کفران نعمت به اکرام

یکی دیگر از خواص شکر، دوام نعمت است. شکر نعمت موجب ادامه یافتن آن نعمت و نعمت های دیگر الهی در حق بنده شاکرش می گردد. که علی(علیه السلام) فرمود: «فِي شُكْرِ النِّعَمِ دَوَامُهَا». همچنین فرمود: «إِسْتَدِمَّ الشُّكْرَ تَدُمَّ عَلَيْكَ النِّعْمَةُ». «مدام شکر کن تا نعمت بر تو مدام گردد».